



پیغام عشق

قسمت دویست و هشتاد و پنجم





خلاصه شرح ابیات مثنوی، موضوع برنامه ۸۶۲ گنج حضور:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۴

کارِ من، سربازی و بی‌خویشی است

کارِ شاهنشاهِ من، سربخشی است

کارِ من این است که در راهِ شاه، راه تبدیل و زنده شدن به خدا، با تسلیم و فضاگشایی، سرِ من ذهنی را ببازم و به دستِ باد، دمِ زندگی، قانون قضا، نیروی بالندگی و شکوفایی کن‌فکان بدهم؛ و بی‌خویش، فانی و فارغ از من ذهنی شوم. اما کارِ شاهِ شاهان، پروردگارِ من، سربخشی و عطا کردنِ خردِ کل به انسان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۵

فخرِ آن سر که کفِ شاهش بُرد

ننگِ آن سر کو به گیری سر بُرد

خوشا به حال آن سر، خردی، که مقاومت نکند تا دست شاه آن را بُرد. یعنی آن قدر تشخیص داشته باشد که اجازه دهد، خداوند من ذهنی‌اش را کوچک کرده و از بین ببرد. و شرمنده و ننگ بر آن سر و عقلی که پناه ببرد به چیزی یا کسی غیر از خدا و بدو تسلیم شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۶

شب که شاه از قهر در قیرش کشید

ننگ دارد از هزاران روزِ عید

به‌عنوان مثال، شب سیاه ذهن که خداوند از روی قهر آن را مانند قیر سیاه کرده است، ننگ دارد که فضاگشایی در آن را با هزاران روشنایی و خوشگذرانی روز عید من ذهنی که براساس همانیدگی است مبادله کند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۷

خود، طوافِ آن که او شه‌بین بُود

فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بُود

هرکسی که فضا را باز کرده است، شه‌بین، خدایین و عدم‌بین بوده و گرد او طواف می‌کند. دید او غیر از آن قهر و لطف، و کفر و دینی‌ست که ذهن می‌بیند. وقتی همانیدگی‌های من‌ذهنی کم می‌شود، آن را قهر خدا پنداشته و اگر زیاد شوند، گمان می‌کند این لطف اوست. باورها را پرستیده و می‌گوید این دین است و از دید او هرکسی که آن باورها نپرستد کافر است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۸

ز آن نیآمد یک عبارت در جهان

که نهان‌ست و نهان‌ست و نهان

انسان خدایین، درباره عدم، خداوند و فضای گشوده‌شده در این جهان چیزی بیان نمی‌کند و نمی‌نویسد؛ چراکه چیزی نمی‌داند. [مولانا می‌خواهد بگوید هرچیزی هم که می‌نویسیم با ذهن است.] فقط آن کسی که فضا را گشوده، این پدیده را دست اول تجربه می‌کند. زیرا حقیقت فضای یکتایی نهان، اندر نهان و اندر نهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۹

ز آنکه این أسما و الفاظ حمید

از گلابهٔ آدمی آمد پدید

این الفاظ ستوده مانند نام‌ها و صفات پروردگار که ما آن‌ها را خیلی مهم می‌دانیم، از من‌ذهنی آدمی پدید آمده است. همه این کلمات و فکرها از جنس خدا نبوده، بلکه از جنس ذهن و جسم و مانع راه ما هستند.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۰

عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ بَدَّ أَدَمَ رَا إِمَام

لیک نه اندر لباسِ عین و لام

این که خداوند جمیع نام‌ها را به انسان بیاموخت، این امر راهنما و پیشوای او شد. اما این تعلیم در قالب عین و لام و الفاظ انجام نشد و از جنس فکر و ذهن نیست؛ فقط به محض فضاگشایی، آن علم، امام و راهنمای انسان‌ها می‌شود.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۱

«و نام‌ها را به تمامی به آدم بیاموخت. سپس آن‌ها را به فرشتگان عرضه کرد. و گفت: اگر راست می‌گویید، مرا به نام‌های این‌ها خبر دهید. [هیچ موجودی از این علم خاص خبر ندارد. فقط انسانی که فضای درونش گشوده شده و هشیاری‌اش از ذهن و همانیدگی‌ها خارج شده است، این اسماء و علم خاص به یادش می‌آید.]»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۱

چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه

گشت آن آسمای جانی رُوسپاه

همین که انسان، به جای تاج پادشاهی زنده شدن به خدا، کلاهی از آب و گل همانیدگی‌ها بر سر نهاد، آن نام‌های جانی، علم خاص، خرد و دانایی خدا و دید عدم که در انسان هم هست سیاه‌رو، پوشیده و تیره شدند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۲

که نقابِ حرف و دم در خود کشید

تا شود بر آب و گل معنی پدید



حقایق لطیف الهی در پوششِ حروف، سخن و سروصدای ذهنی درآمد تا معانی و اسرارِ الهی بر انسانِ خاکی که به ذهن افتاده و با چیزها همانیده شده است، آشکار شود. یعنی انسان در من ذهنی چاره‌ای ندارد جز با گفتار، آگاه شود؛ ولی حرف و سخن از جنس فکر بوده و هم‌چون نقابی معانی را می‌پوشاند. ما با صحبت می‌خواهیم آن را آشکار کنیم که البته تا حدودی می‌تواند مفید باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۳

گرچه از یک وجه منطق کاشف است

لیک از ده وجه، پرده و مکنف است

گرچه نطق، کلام و فکر کردن از یک‌نظر کاشفِ اسرارِ نهرانِ الهی است. اما از ده نظرِ دیگر صحبت کردن به‌وسیلهٔ فکرها و جدی گرفتن آن‌ها پوشاننده و پنهان‌کننده خدا است. شما باید فضا را باز کنید و با دید فضای گشوده‌شده فکر و عمل کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۷۴

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل

من نخواهم در بلا او را دلیل

مولانا ما انسان‌ها را در حکایت «ندیم شاه» به حضرت ابراهیم تشبیه می‌کند و می‌گوید، همان‌طور که آن حضرت در آتش نمرودیان از جبرئیل یاری نخواست، انسان فضاگشا نیز هر لحظه فقط بر زندگی توکل می‌کند. ندیمی که مورد غضب شاه واقع شده بود، به ملامت‌گر خود پاسخ داد: من ابراهیم زمانم و او (عمادالملک) مانند جبرئیل. من نیز در بلا نمی‌خواهم او مداخله کند؛ بلکه می‌خواهم فضا را باز کرده، زیر آتش درد بروم تا من ذهنی به‌کلی از میان برود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۵

گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل

می نخواهد غوث در آتش خلیل

اگر شما انسان‌ها در نصیحت کردن مانند حضرت جبرئیل هم باشید، من در آتش مانند خلیل هستم و فریادرسی نمی‌خواهم.

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

«تو را به کسانی که سِوای خدا هستند، می‌ترسانند. [هرچیزی غیر از خدا در مرکز ما سبب ترس ما خواهد شد] آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش کافی نیست؟ [وقتی شما فضا را باز کرده با خدا یکی می‌شوید، آیا خدا برای نگهداری شما کافی نیست؟ و شما کمک دیگری را می‌خواهید؟] و هر کس را که خدا گمراه سازد، هیچ راهنمایی نخواهد بود.»

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۸

«اگر از آن‌ها بپرسی: چه کسی آسمان‌ها و زمین را آفریده است؟ خواهند گفت: خدای یکتا. بگو: پس این‌هایی را که سِوای او می‌پرستید، [همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد] چگونه می‌بینید؟ اگر خدای بخواد به من رنجی برساند، آیا اینان می‌توانند آن رنج را دفع کنند؟ [آیا رنجی که من ذهنی و همانیدگی‌ها به شما می‌دهند را من‌های ذهنی دیگر می‌توانند از بین ببرند؟] یا اگر بخواد به من رحمتی ارزانی دارد، می‌توانند آن رحمت را از من بازدارند؟ بگو: خدا برای من کافی است. توکل‌کنندگان به او توکل می‌کنند.»

[هرکسی باید با فضاگشایی، مرکز را عدم کرده، به این ترتیب به خدا توکل کند و بگوید خدا برای من کافی است]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۶

جبرئیلارو، که من افروخته



بهترم چون عود و عنبر سوخته

ای جبرئیل، برو که من از آتش عشق و درد هشیارانه افروخته شده‌ام. اگر مانند عود و عنبر بسوزم، برایم بهتر است؛ یعنی در این فضای گشوده‌شده بسوزم تا هشیاری من از همانیدگی‌ها جدا شود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۷

جبرئیل! گرچه یاری می‌کنی

چون برادر پاسداری می‌کنی

ای جبرئیل، اگرچه که تو مرا یاری کرده و مانند یک برادر از من نگهداری می‌کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۸

ای برادر من بر آذر چابکم

من نه آن جانم که گردهم بیش و کم

ای بردار، من بر آتش غالب هستم و آن نمی‌تواند مرا بسوزاند. زیرا من آن هشیاری جسمی و جان حیوانی نیستم که با سوختن کم و زیاد شوم. هشیاری حضور آسیب نمی‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۱۹

جان حیوانی، فزاید از علف

آتشی بود و، چو هیزم شد تلف



جان هم‌هویت‌شده با خوردن از جهان زیاد می‌شود و این جان حیوانی مانند هیزم است که باید سوزانده شود تا زندگی را پس دهد. وقتی فضا باز می‌شود و از جنس خدا می‌شویم، این فضای باز شده زیاد و کم نمی‌شود. ولی جان حیوانی از علف جهان بیرون افزایش می‌یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۲۲۰

گر نگشتی هیزم او، مَثْمِر بُدی

تا ابد مَعْمور و، هم عامر بُدی

اگر جان حیوانی مانند هیزم نبود، قطعاً بارآور و میوه‌دهنده می‌شد، برای همیشه هم آباد بود و هم آبادکننده. بنابراین من ذهنی موقتی بوده و مانند هیزم که میوه ندارد، برای همین به ما لطمه می‌زند. همانیدگی، مانند هیزم باید در فضای گشوده‌شده بسوزد و زندگی به تله‌افتاده درونش را پس بدهد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۷

روح، می‌بُرَدَت سوی چرخ برین

سوی آب و گل شدی در اَسْقَلین

هشیاری هر لحظه تو را به سوی فضای یکتایی می‌کشد. ولی تو در من ذهنی و دیدن براساس همانیدگی‌ها، خود را به سوی پست‌ترین مرتبه هستی می‌کشی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۸

خویشتن را مَسَخ کردی زین سَفول

ز آن وجودی که بُد آن، رَشکِ عَقول



تو خودت را به خاطر چیزهای بی ارزش (همانیدگی‌ها) مسخ کردی؛ در حالی که وجود تو چنان والا و باارزش است که کلِ باشندگان به آن حسادت می‌ورزند؛ زیرا تو تنها موجودی هستی که می‌توانی به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۹

پس بین کین مسخ کردن چون بود

پیش آن مسخ، این بغایت دُون بود

پس بنگر که این مسخ کردن چگونه است؟! چه قدر پست‌تر از مسخ زنی است که تبدیل به ستاره زهره، خدای شادی شد. ولی ما تبدیل به باشنده‌ای به نام من ذهنی شدیم که شایسته مقام انسان نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۰

اسبِ همّت، سوی اختر تاختی

آدم مسجود را نشناختی

تو اسبِ همّت و تلاش خود را به سوی ستارگانِ آسمانِ ذهنت، همانیدگی‌ها، به تاختن درآوردی و به چیزها حس وجود تزریق کردی که بدرخشند و با آن‌ها همانیده شدی. ولی هنوز حقیقت انسان که مورد عزت و احترام همه باشندگان است را نشناختی و درک نکردی؛ که خدا در انسان می‌خواهد به خودش زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۱

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف

چند پنداری تو پستی را شرف

ای فرومایه، آخر تو فرزندِ آدم هستی، چه طور مانند پدرت نیستی؟! چگونه پست بودن در من ذهنی را شرافت می‌پنداری و خصوصیات من ذهنی، تقلید، شک، حرص و درد را به نمایش می‌گذاری.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۲

چند گویی من بگیرم عالمی

این جهان را پُر کنم از خود، همی؟

آخر چه قدر می گویی که من عالم را تصرف می کنم و این جهان را از قدرت و نفوذ خود پُر می کنم و چیزها و متعلقاتم را انباشته می کنم؟!

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۳

گر جهان، پُر برف گردد سَر به سَر

تابِ خور بگدازدش با یک نظر

اگر سراسر جهان با برف پوشیده شود، خورشید با یک تابش همه آن ها را آب می کند. آگاهی به این حقیقت که ما با چیزهای زیادی همانیده شده ایم و این درست نبوده است، باعث می شود خورشید زندگی همانیدگی های ما را ذوب کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۴

وزر او و صد وزیر و صد هزار

نیست گرداند خدا از یک شرار

خداوند مهربان با یک شراره عشق و رحمت خود، گناه آن وزیر و صد هزار نفر دیگر را محو می کند. به عبارتی اگر شما مرکزتان را عدم کنید، خداوند همه همانیدگی ها و دردهای شما را با یک شراره عشق نابود می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۵

عین آن تخیل را حکمت کند



عین آن زهرآب را شربت کند

اگر انسان فضا را بگشاید و مرکزش را عدم کند، خداوند فکرها و خیالات همانیده او را تبدیل به خرد می‌کند و تمام دردها را به شادی تبدیل می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۶

آن گمان‌انگیز را سازد یقین

مهرها رویاند از اسباب کین

خداوند، من ذهنی را که دائماً در توهم فکرهاست، در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی به اهل یقین، انسانی که به خدا زنده است، تبدیل می‌کند؛ و تمام دردها و رنجش‌های او را تبدیل به مهر و دوستی می‌نماید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۷

پرورد در آتش، ابراهیم را

ایمنی روح سازد بیم را

همان‌طور که خدا ابراهیم خلیل را در میان آتش نگه می‌دارد و او را می‌پرورد و بیم‌وهراس را تبدیل به حس امنیت می‌کند، اگر انسان فضا را بگشاید، خداوند او را نیز در آتش درد هشیارانه پرورش می‌دهد؛ آتش برایش خنک و سرد شده، ترس‌هایش تبدیل به حس امنیت می‌شوند.

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۶۷

«ببزارم از شما و از آن چیزهایی که سوای الله می‌پرستید. آیا به عقل در نمی‌یابید؟»

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۶۸



«گفتند: اگر می خواهید کاری بکنید، بسوزانیدش و خدایان خود را نصرت دهید.»

قرآن کریم، سوره انبیاء (۲۱)، آیه ۶۹

«گفتیم: ای آتش، بر ابراهیم خنک و سلامت باش.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۸

از سبب سوزیش، من سَوَدایی ام

در خیالاتش چو سُوْفِسْطایی ام

من از سبب سوزی خدا دچار حیرت و گیجی شده‌ام. خداوند تمام سبب‌های ذهنی، خوشبختی و بدبختی مرا می‌سوزاند. من دیگر در مورد کارهای خدا نمی‌توانم به‌طور قطع و یقین دلیل بیاورم و مانند سُوْفِسْطائیان حکم قطعی بدهم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰

گفت: یارا در درونم حُجَّتِ ست

بر حُدُوثِ آسمانم آیتی ست

اولی گفت: ای دوست، وقتی فضا را باز می‌کنم، آن فضای گشوده‌شده حُجَّت و برهانی است که ثابت می‌کند هر چیزی که در آسمان و کائنات است، از جمله بدن انسان و ذهن او، حادث است. اما یک کیفیت قدیم یا ازلی در من وجود دارد که من دنبال آن هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۱

من یقین دارم، نشانش آن بُوَد

مر یقین‌دان را که در آتش رُوَد



من یقین دارم که این عالم حادث است، زیرا نشان یقین و حُجَّت، مرکز عدم، آن است که شخص صاحب یقین به درون آتشِ دردِ هشیارانه می‌رود تا از همانیدگی‌ها رها شود و می‌فهمد که از جنس من‌ذهنی نیست، فضا را باز کرده و به بی‌نهایت فضای گشوده‌شده زنده می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۲

در زبان می‌ناید آن حُجَّت، بدان

هم‌چو حالِ سِرِّ عشقِ عاشقان

این نکته را بدان، آن دلیلی که من برای وجودِ خدا و هم‌جنس بودن خودم با او دارم، مانند احوال و اسرار عشق عاشقان، به زبان و کلام نمی‌آید.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۳

نیست پیدا سِرِّ گفت‌وگوی من

جز که زردی و نزاری روی من

راز گفت‌وگوی من که می‌گویم، حُجَّتی در درون دارم که همه‌چیز غیراز کیفیت هشیاری ازلی من حادث است، آشکار نیست؛ جز زردی رویم دلیل دیگری ندارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

اشک و خون بر رُخ روانه می‌دود

حُجَّتِ حُسن و جمالش می‌شود

اشک و خونی که بر رخ من جاری است، دلیل زیبایی و جمال آن زندگی زنده شده در درون من است. [بنابراین اگر فضاگشایی کنیم، لطیف شده و دچار درد می‌شویم. اما به جهان بیرون پناه نمی‌بریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۲

حق همی خواهد که نومیدان او

زین عبادت هم نگردانند رو

خداوند می خواهد کسانی که ناامید شده اند، تسلیم شان کامل نبوده و با ذهن تسلیم شده اند، و یا در هنگام درد هشیارانه به کسی یا چیزی در بیرون پناه برده اند، از عبادت و فضاگشایی رو نگردانند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۳

هم بر اومیدی مُشرف می شوند

چند روزی در رکابش می دوند

باید امید داشته باشند، منتها امید در این فضای گشوده شده است. تا به واسطه آن، به خدا تشریف یابند و چند روزی در رکاب فضای یکتایی این لحظه و حضور کوشش کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۴

خواهد آن رحمت بتابد بر همه

بر بد و نیک از عموم مَرَحَمَه

رحمت ایزدی، رحمت عامه او که بر همه شامل می شود، می خواهد بر همه بتابد، هر انسان نیک و بدی را که ذهن مؤمن یا کافر می داند، تحت پوشش خود در می آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۵

حق همی خواهد که هر میر و اسیر



با رجاء و خوف باشند و حذیر

خدا می خواهد هر امیر و اسیری، با ترس و امید به او زندگی کرده و پرهیزکننده و مواظب باشند. خداوند می خواهد هر امیر، انسان به خدا زنده شده، و هر اسیر که تحت تأثیر من ذهنی است، به او امیدوار باشند که پیشرفت خواهند کرد.

قرآن کریم، سوره فاطر (۳۵)، آیه ۲۸

«...میان بندگان خدا، تنها دانشمندان [کسانی که به دانش حضور زنده‌اند] از او می ترسند. [فضا را باز کرده، چیزی در مرکز خود قرار نمی دهند و از همانیدگی‌ها پرهیز می کنند]...»

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۱۱۰

«...هر کس دیدار پروردگار خویش را امید می بندد، باید کرداری شایسته داشته باشد [کار شایسته از فضای گشوده شده می آید]...»

حدیث

«اگر خوف و رجای مؤمن با هم سنجیده شود، حتماً حالت متعادل خواهد داشت.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۶

این رجا و خوف در پرده بود

تا پس این پرده، پرورده شود

امید و ترس انسان‌ها، در پشت پرده‌ی فضای گشوده شده است که من ذهنی آن را نمی بیند. تا این که در پشت همین پرده، ترس و امید پرورده شده و به خدا زنده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۶۱۷



چون دریدی پرده، کو خوف و رجا؟

غیب را شد کرّ و فرّ و ابتلا

اگر پرده دریده شود، یعنی اگر یک همانیدگی به مرکز انسان بیاید، آن امید و ترس از بین می‌رود. زندگی نمی‌تواند روی ما کار کند. چون یک عامل بیرونی دخالت کرده است. بنابراین آن جلال و شکوه زندگی که براساس قضا و امتحان به ما خرد و شناسایی می‌دهد، باطل شده و از بین می‌روند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۱

هست بازی‌های آن شیر عَلم

مُخبری از بادهای مُکَتَم

حرکت تصویر شیر بر روی پرچم از وزش بادهای پنهان خبر می‌دهد. منظور مولانا این است که چهار بُعد انسان وقتی می‌رقصد، یک باد ناپیدا که نیروی زندگی است آن را می‌رقصاند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۲

گر نبودی جنبش آن بادها

شیر مُرده کی بجستی در هوا؟

اگر حرکت آن باد نبود، شیر بی‌جان چگونه می‌توانست در هوا حرکت کند؟ این تن ما نیز اگر می‌جنبد، به سبب باد و نیروی به رقص درآورنده خود زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۳

ز آن شناسی باد را، گر آن صباست



یا دَبورست، این بیان آن خفاست

از حرکت شیر درمی‌یابی که آن بادی که می‌وزد، باد صباست یا باد دبور. به عبارتی دیگر از نوع اتفاقات در بیرون و چهار بعد خود، می‌توان فهمید انرژی که در ما جاری است، از من ذهنی می‌آید و همه چیز را خشک و ویران می‌کند مانند باد دبور؛ و یا انرژی زنده‌کننده عدم است که چهار بعد ما را آبادان کرده و اثرش در بیرون نیز دیده می‌شود، مانند باد صبا. [باد صبا گل‌ها را باز می‌کند و باد دبور گل‌ها را می‌خشکاند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۴

این بدن مانند آن شیر علم

فکر می‌جنباند او را دم به دم

بدن ما مانند آن شیر پرچم است که فکرها هر لحظه آن را می‌جنبانند. به عبارتی دیگر، این نیروی زندگی است که لحظه به لحظه جسم انسان را به حرکت و جنبش درمی‌آورد. چراکه که ریشه فکر نیز خود زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۵

فکر کان از مشرق آید، آن صباست

و آن که از مغرب، دَبور با و باست

فکری که از مشرق، عدم، با فضاگشایی می‌آید، باد صبا است و آن فکری که از مغرب، از انقباض و من‌ذهنی می‌آید، باد دبور است که همراه با مرض وبا بوده و مخرب است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۶

مشرق این باد فکرت دیگر است

مغرب این باد فکرت زان سر است



این باد و فکرت حاصل از آن را که از عدم می‌آید، با ذهن نمی‌توان شناخت. باید فضا را باز کرد. فضای گشوده‌شده هم نباید مورد حملهٔ کمک‌های بیرونی قرار بگیرد و افول و غروب این فکرت هم از آن سر، یعنی از طرف زندگی است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۵۷

مه جمادست و بود شرقش جماد

جانِ جانِ جان، بود شرقِ فُؤاد

ماه جامد است و محل طلوع آن نیز جامد است. در این جا ماه همین من‌ذهنی ماست که جسم است و محل طلوع آن نیز فکر و از جنس جسم و جماد است. اما مشرق دل، جایگاه طلوع دل، عدم ما، جان جان جان است که منظور خود خداوند است.

با تشکر، سمانه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com